

اجزاء اولیہ زبان

زبان شناسی از این نظر که مادر «استروکتورآلیسم» است باب روز شده اما این علم، در رشته‌های دیگر نیز مورد توجه قرار گرفته است :

در مردم شناسی از زبان «لوی اشتر اوس»، در روانکاوای با «لاکان»^۱، در فلسفه با «فوکو»^۲، در انتقاد ادبی با «رولان بارت»^۳، در زبان با گروه مجله‌ی «Tel Quel»^۴، بطوریکه مردم عادی آنرا بطور غیر مستقیم یعنی از راه آنچه کسانی بجز زبان شناسان درباره‌ی آن می‌گویند، می‌شناسند. اما آیا خود زبان شناسان درباره‌ی اینکه علم تحقیقی‌شان باب روز شده است چه می‌گویند؟ درباره‌ی این علم چه عقیده‌ای دارند؟ آیا به نظر آنها این علم چه چیز مهمی برای ما به ارمغان می‌آورد؟ آیا آنها با استفاده‌ای که از روش علمی‌شان در سایر شاخه‌های علوم انسانی بعمل آمده است موافقت یا نه؟

ما (مجله رآئینه) این سئوالات را از «ژرژ مونت»^۵ کرده‌ایم که یکی از چهار پنج استاد صاحب کرسی در دانشگاه است. (در حال حاضر در «اکس آن - پرووانس»^۶، «ژرژ مونت» نویسنده آلمانی است بنام «کلیدی برای زیان شناسی» (از انتشارات سگرس)^۷ که او را در ردیف «آندره مارتینه» و در میان متخصصان انگشت شماری قرار می‌دهد که می‌توانند درباره این علم سخن بگویند. و این یکی از عللی است که سبب شده است ما به او مراجعه کنیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

سؤال :
رشته‌ها درباره‌ی رونق کنونی زبان شناسی
ت؟ آیا این رونق قابل توجهه است؟

جواب :
- به صورت‌های گوناگون قابل توجهه است. در درجه‌ی اول،
من این رونق را زائیده توجه به افزایش شدید احتیاجات در تماس‌های
بین‌المللی می‌دانم. مردم روزگاری بیش از پیش مجبورند که به زبانهای
خارجی حرف بزنند و ناگهان در آشنایی با کارآموزی در خارج متوجه
می‌شوند که واقعاً زبانی را که گمان می‌کردند یاد گرفته‌اند نمی‌دانند.
و به این ترتیب مسئله آموزش زبانهای خارجی مطرح می‌شود. و نه تنها
آموزش زبانهای خارجی بلکه از سوی دیگر، مسئله آموزش زبان
مادری خودمان نیز مطرح است. می‌بینیم که مردم - بخصوص بچه‌ها -
بسیار کم می‌توانند منظورشان را حالی کنند، مسئولین آموزش خطر

را احساس می کنند و از خود می پرسند که آیا زندگی مدرن و «ارتباط جمعی» تأثیر منفی در فراگرفتن زبان دارد؟ و بسیاری از آنها فکر می کنند که لازم بود روش آموزش زبان فرانسه را بصورتی انقلابی اصلاح کنند. به همان ترتیب که در مورد ریاضیات عمل کردند. توجه فراوان به زبان شناسی در فرانسه، در عین حال باین سبب است که ما در مورد زبان شناسی جدید که همان «زبان شناسی عمومی» است نسبت به کشورهای شمالی یا کشورهای انگلوساکسون عقب مانده تر بودیم. در سال ۱۹۵۰ بود که آموزش زبان شناسی استروکتورال، بوسیله آندره مارتینه در سوربن شروع شد. و توجه ناگهانی به این عقب ماندگی بود که زبان شناسی را به جلو راند. هرچند که این تحول را در درجه اول مدیون یک مردم شناس؛ یعنی «کلود لوی اشتراوس» هستیم که در اواخر جنگ با «یاکوبسن»^۷ در آمریکا در تماس بود.

از مدتها پیش «لوی اشتراوس» از فرضیه های همکارانش در مورد شکل گرفتن اساطیر راضی نبود. مثلاً از فرضیه ای که بموجب آن اساطیر دهان به دهان شایع می شوند و به همین سبب تغییر شکل می دهند. او مایل بود که اساطیر را بر حسب «ساخت»^۸ آنها تحلیل کند؛ باین ترتیب که در اسطوره ای معینی، شرکت کننده ها کیانند؟ روابط آنها باهم چیست و چرا وقتی که این اسطوره از قبیله ای به قبیله ای دیگر می رود شرکت کننده ای که حالت فاعلی داشته، حالت انفعالی پیدا می کند؟ چرا یک رابطه مثبت به رابطه منفی بدل می شود؟ الخ. آنگاه «لوی اشتراوس» زبان شناسی را یک علم انسانی یافت که این نوع تحلیل را عملی می کند و این روش نتایج نیکوئی بیار می آورد. از این رو این روش را از زبان شناسی به عاریه گرفت و آن را در «مردم شناسی» اعمال کرد.

رتال جامع علوم انسانی

این به عاریه گرفتن شایسته است؟

- آری و نه. من عمل مطالعه «ساخت» اساطیر را بسیار جالب می دانم، اما گمان نمی کنم که «ساخت» اساطیر نظیر زبان باشد. زبان مکتوب بصورت «خطی»^۹ در زمان پیش می رود اما اسطوره، اگر در زمان نقل شود، بصورت «خطی» نیست. خود «لوی اشتراوس» می گوید که اسطوره را باید مانند یک قطعه موسیقی تحلیل کرد. تم ها و مفاهیم متعددی در سرگذشت واحدی باهم درمی آمیزند یا تلاقی می کنند. اما وقتی که یکی از علوم در قلمرو معینی توفیق می یابد علوم دیگر می خواهند از آن الهام بگیرند. این پدیده تازگی ندارد.

مثلاً در نیمه دوم قرن هیجدهم، لینه^{۱۰} روش تازه‌ای برای تجزیه و تحلیل به وجود آورد و آن «تحلیل سیستماتیک»^{۱۱} برای طبقه‌بندی انواع طبیعی بود؛ بمحض اینکه این روش کسب موفقیت کرد، کار «سیستماتیک» در مورد همه چیز بنا گذاشته شد و این کلمه درست همانطور که امروزه «استروکتورالسم» مد شده است، مد روز شد. در آغاز قرن نوزدهم، «کوویه»^{۱۲} بنیانگذار علم «فسیل‌شناسی» روش تشریح تطبیقی را بوجود آورد که به او امکان میداد با دو پنجه، یک استخوان ران و یک آرواره، یک حیوان ماقبل تاریخ کامل را بسازد. روش تطبیقی اقبال فراوان دید و «زبان‌شناسی» نیز از همانجا آغاز شد. بزرگترین مسأله آن عصر پیدا کردن زبان اولیہ بود و برای این منظور خواستند روش «کوویه» را اعمال کنند؛ علائمی را در قدیم‌ترین زبانها پیدا کنند، و با این علائم قدیم‌ترین زبان دنیا را از نو بسازند.

و آیا توانستند بسازند؟

نه. قدیم‌ترین زبان از دسترس ما خارج است، هر چند که چنین زبانی وجود داشته است. هیچکس نمی‌داند و شاید در آینده نیز کسی نخواهد دانست که آیا زبان نخست در یک نقطه به وجود آمده یا با تغییر شکل منتشر شده و یا بصورت‌های مشخصی ظاهر گشته است. اما اگر موفق به یافتن زبان اولیہ نشدند بنای مطالعه تاریخ زبان را گذاشتند و «گرامر تطبیقی» را پیدا کردند. باین ترتیب بود که مثلاً خویشتاوندی زبانهای «هند و اروپائی» را با توجه به اشکال «صرف‌افعال» پیدا کردند که در زبانهای لاتینی، سلتی، اسلاو، و فارسی یک نوع است. زیرا اشکال صرفی "Je suis, nous sommes" (من هستم، ما هستیم) در زبانهای سامی وجود ندارد و مخصوص زبانهای هند و اروپائی است. کسی جد مشترک این اشکال صرفی را نمی‌شناسد، اما توانسته‌اند شکل ایدآلی برای آن ترکیب کنند که در نقطه‌ای مشترک همه‌ی شباهت‌های آنها قرار دارد.

چگونه از زبان‌شناسی تاریخی به زبان‌شناسی نموی یا «استروکتورالسم» رسیدند؟

— این عمل بتدریج صورت نگرفت، بلکه بایک انقلاب اساسی در «نقطه عزیمت» انجام گرفت. این انقلاب را «فردینان دوسوسور» انجام داد که تصمیم گرفت به دورنمای تاریخی اکتفا نکند؛ پیش‌از

مطالعه دربارہی اینکه چگونه يك شئی تحول می یابد، باید دانست که آن چیز هم اکنون و در اینجا چگونه عمل می کند و بدنبال این تحقیق می توان تحول آنرا بهتر درك کرد. و ناگهان يك رشته سؤالات مطرح شد که پیش از این، اهل تاریخ به آنها توجه نکرده بودند. مثلاً «کار زبان چیست؟» تا قرن بیستم در هر فرهنگی می شد این پاسخ را پیدا کرد: «زبان بیان اندیشه است.» ولی امروزه می گویند: «زبان ابزاری برای ارتباط میان انسانها است.»

ولی آیا زبان بجز اندیشه چیز دیگری را هم منتقل می کند؟

- زبان می تواند چیزهای دیگری بجز اندیشه را هم منتقل کند و بطن قوی انتقال اندیشه اولین کار زبان نبوده است. زبان نخست با انتقال چیزهای ضروری برای زندگی مشترك، فرامین، علامات، و فریادهائی از این قبیل: «می ترسم... مواظب باش، گرسنه ام... الخ» آغاز به کار کرد. و به کندی و دشواری بود که توانست با بیان اندیشه ها توافق پیدا کند. تقریباً مانند این بود که علائم راهنمائی را از روی حسابهای ریاضی روی سیستم خاصی در آوردند.

این نکته قابل تذکر است که این عمل ارتباط از نظر زیست شناسی جزو وجود انسان نبوده است. افرادی نظیر کرولالهای نابینا نمی توانند زبانی برای خود بسازند، حتی در هفت یا هشت سالگی، و قتی که مغز به حد خاصی از رشد رسیده استعداد فرا گرفتن آنرا از دست می دهند. به این دلیل می توان گفت که زبان يك امر اجتماعی است و بین بازده ماهگي و هفت سالگی باید شکل بگیرد.

گذشته از این وظیفه ی ارتباط و انتقال که مورد مطالعه زبانشناسان است، زبان وظایف دیگری هم دارد. يك وظیفه «افاده» دارد که به سخن گو اجازه می دهد «مافی الضمیر» خود را ظاهر کند. مثلاً اگر من بهنگام سخن گفتن از کسی بگویم: «دیوانه است... آری... دیوانه... دیوانه ی زنجیری» لحن سخن گفتن من هم به آن کلمات اضافه می شود. عکس العمل درونی مرا و حالتی را که در برابر شخص معینی دارم ظاهر می سازد. این حالت با تجزیه و تحلیل زبانشناسی قابل درك و بیان نیست. بلکه یوسپلهی نوعی احساس روانشناسی به مخاطب من اجازه می دهد که چنین قضاوت کند: «این حرف بطوری زد که گویی بهیچوجه از آن شخص خوش نمی آید.»

کار دیگر زبان اینست که انسان، اندیشه و جهان بینی خود را

بصورتی که می‌خواهد تنظیم و خلاصه کند و به دیگران منتقل سازد .
چهارمین کار زبان اینست که انسانها از زبان برای گذاشتن اثری استفاده
می‌کنند که رابطه با تأثرات و حسابهای درونی خودشان ندارد ؛ بلکه
چیزی حساب شده است و بیشتر از اینکه خطاب به يك فرد باشد
به جمعی از مردم گفته می‌شود .

وبالاخره کار دیگر زبان ایجاد لذت ازبازی با کلمات است که
بعقیده‌ی من در فرانسه بسیار پیشرفت کرده است و اغلب در آگاهی‌های
تجارتی بکار می‌رود .

مگر وظایف و موارد استعمال زبان قبلاً
بوسیله‌ی گرامر نمایانده شده بود ؟
در این صورت زبانشناسی چه چیزی
بر آن اضافه می‌کند ؟

- گرامر کلاسیک موارد استفاده از زبان و منطقیه عمل آن را
بیان کرده اما این جنبه‌های مختلف آنرا در نظر نگرفته است . بلکه
بیشتر به همان بیان اندیشه پرداخته است . استادان گرامر در قرون
هند و هجدهم بنای تئوری‌های خود را بر دو اصل مسلم می‌گذاشتند ؛
۱- زبان اندیشه را بیان می‌کند و خود را بصورت آن می‌سازد .
۲- اندیشه مطابق منطقی ارسطو ساخته می‌شود . این اصل
می‌توانست در مورد زبانهای هند و اروپائی صادق باشد زیرا ارسطو
اندیشه‌ی خود را به یکی از آن زبانها بیان کرده است ، اما با زبانهای
سامی تطبیق نمی‌کرد و بعدها کشف کردند که زبانهای سرخ پوستان
امریکا طرز عمل مطلقاً جداگانهای دارند . گذشته از آن تجزیه و تحلیل
گرامری چندان کاری به طرز عمل زبان ندارد . مثلاً حکم « بسیار »
را در نظر بگیریم ، در گرامر آنرا يك « قید » می‌شماریم اما وقتی
می‌گوئیم ، « بسیاری چنین گمان می‌کنند ، » دیگر این کلمه مانند قید
عمل نمی‌کند بلکه حالت ضمیر پیدا می‌کند و دانش آموز دقیقی که
کاملاً درسهای استادش را فرا گرفته است بهنگام تجزیه جمله‌ای
از این قبیل دچار زحمت خواهد شد زیرا باو یاد داده‌اند که يك قید
می‌تواند يك فعل ، يك صفت ، و یا يك قید دیگر را تغییر دهد ، اما
خودش موضوع فعل قرار نمی‌گیرد .

زبانشناسی چه چیز تازه‌ای نسبت
به گرامر برای ما می‌آورد ؟

- زبانشناسی ، آنچه را يك « سیستم زبانشناسی » نامیده میشود

و طرز تشکیل این سیستم را در کار ارتباط بنا نشان می دهد . تشابهاتی برای آن می توانیم در آواشناسی که عمل واجها (کوچکترین واحدهای صوتی یک زبان) را مورد مطالعه قرار می دهد ، بیابیم . صد سال پیش از این در فرانسه هرگز ممکن نبود کسی صدای حرف «را» را در کلمه‌ی «متر» Mètre (واحد طول) با صدای «را» در «متر» Maitre (استاد - ارباب) اشتباه کند زیرا اولی کوتاه بود و دومی بلند . یعنی ما در این دو کلمه دو علامت مشخص (دوفونم) هر کدام با ارزش ارتباطی معینی در زبان فرانسه داشتیم . امروزه این فرق به تدریج در حال از میان رفتن است .

بسی تحول زبان درجهت ساده‌تر کردن از راه کاستن از عددهی «فونم» ها صورت می‌گیرد؟

— این حتمی نیست . چنین حذفی فقط وقتی صورت می‌گیرد که فرق بین دو «فونم» دیگر مفید و نتیجه بخش نباشد . مثلاً در فرانسه ، الان کلمات بسیار کمی است که با «را» ی کوتاه و «را» ی بلند از هم مشخص شده باشند . اما تغییراتی هست که تغییرات دیگری را بدنبال خود می‌آورد . مثلاً در میان فرانسه زبانهای کانادا معمول شده است که o (او) را a (آ) تلفظ کنند .

بعنوان مثال «بلوند» Blond را «بلاند» Bland تلفظ می‌کنند ، اما باید در نظر گرفت کلماتی هست که وجه تمایزشان همین o و a است (مانند Ballon, Ballant) و چون زبان یک سیستم کامل است این شابهت وعدم امکان تشخیص نمی‌تواند مدت زیادی دوام پیدا کند . و این بار برای اینکه an با on فرق داشته باشد بالتبع تغییری که در تلفظ on پیدا شده است این بار تلفظ an هم تغییر دیگری پیدا می‌کند و به in بدل می‌شود . و می‌بینیم که کانادایی وقتی می‌خواهد بگوید «دندانم درد می‌کند» (J'ai mal aux dents) ، تلفظ می‌کند : (j'ai mal aux dints) و همین تغییر باز هم دوام می‌یابد یا بر اثر ضرورت به ابداع «فونم» جدیدی منجر می‌شود که در فرانسه رسمی وجود ندارد اما جنوبی‌ها آنرا خوب می‌شناسند . و آن یک a é گنگ است که «آلفونس دوده» با ظرافت خاصی آنرا از قول قهرمان خودش «تارتارن» Tartarin نقل کرد و کلمه‌ی «Prince» را که او تلفظ می‌کند «Préince» نوشته است .
باین ترتیب ملاحظه می‌کنید که وقتی به یک علامت در زبانی دست یازید همین تغییر عکس‌العمل‌هایی بصورت زنجیری ایجاد

می کند و شما مجبورید همه‌ی علامت‌های دیگری را که ارزش مخالفی نسبت به این علامت دارند تغییر دهید والا ابهامی ناپخشودنی در زبان به وجود می‌آید. باین ترتیب، زبان‌شناسی الیتر و کتورالیسم نتیجه می‌گیرد که یک علامت دارای ارزش ذاتی نیست، بلکه ارزش آن نسبت به همه‌ی علامت‌های دیگر تعیین می‌شود.

هرزبانی دارای علائم فونتیکی محدودی است که خاص آن زبان است. و این علائم نسبت به هرزبانی فرق می‌کند. مثلاً در فرانسه (یا در فارسی) «ب» و «پ» دو علامت مشخص و جداگانه اند در عربی بجای هر دوی این علائم فقط یک علامت وجود دارد، یعنی «ب» و «پ» عبارتند از یک «ب» خاص و چون «ب» علامتی است که فشار بیشتری را به لبها تحمیل می‌کند هیچ بعید نیست که در آینده فرزندان ما هم تمایل پیدا کنند که آنرا بصورت «ب» تلفظ کنند و آنوقت است که تازه ایجاب خواهد کرد در طرز تلفظ «ب» هم تغییراتی پیدا شود.

با تریبی که شما تشریح کردید، تغییر در یک علامت، روی علامت دیگر نیز منعکس می‌شود. آیا این ترتیب فقط در فلیرو آواشناسی صادق است یا در کلمات و ساختمان جمله‌ها هم صدق می‌کند؟



در تمام ساختهای زبان می‌توان به آن برخورد: ساختمان صرفی، نحوی و لغوی. مثلاً در ساختمان صرفی از نیمه دوم قرن نوزدهم، بتدریج زمان «ماضی مطلق» در زبان محاوره‌ای فرانسه از میان می‌رود. شکی در این نیست که صرف ماضی مطلق در فرانسه دشوار بود. بخصوص در قوزد اشخاص جمع (nous voulûmes, nous peignimes) به این علت بجای آن معمولاً ماضی استمراری و یا ماضی نقلی می‌آورند یا این تفاوت که زمانی هم بر لب آن تعیین می‌کنند.

همچنین از نظر نحوی مدتی است که در زبان فرانسه بکار بردن "Gérondif" در حال منسوخ شدن است. دیگر نمی‌گویند: «من در طول جاده آوازخوانان راه می‌رفتم» بلکه می‌گویند: «در حال آوازخواندن» (شاید بتوان گفت که در فارسی عکس این قضیه صادق است.)

زبان‌شناسی نشان داده است که زبان مانند رمزی کار می‌کند که واحدهای آن خصیصه‌ی مخالف و مشخصی دارند. و همین دقت و قطعیت است که علوم دیگر را شیفته کرده است. کلیدی پیدا کرده‌اند که در قفل

معنی بسیار خوب کار می کند ، اما می خواهند از آن بعنوان کلید همه قفل ها استفاده کنند و باین ترتیب آن قفلها را می شکنند . سبب اینست که توجه به تأثیر خصوصیت زبان ندارند .

چه چیزی خصوصیت زبان را تشکیل می دهد؟ چرا نمی توانیم از يك زبان سینمایی ، نقاشی یا موسیقی حرف بزنیم و چرا روشهای زبانشناسی را در این زمینه ها نمی توان اعمال کرد؟

- زبان این خصیصه را دارد که بصورت «خطی» در زمان ادامه پیدا کند . هنرهای پلاستیک (وحتی تا اندازه ای ، اعلان ، نیز که در آن تصویر بیان کننده تر از متن مکتوب است) چنین نیستند . گذشته از آن در زبان گوینده و مخاطب می توانند از يك راه واحد باهم ارتباط بگیرند و هر لحظه نقش آنها عوض می شود . یعنی به گفته ، با گفته پاسخ داده می شود . اما به يك نمایشنامه با نمایشنامه پاسخ نمی دهند یا به تابع یا تابع (مگر اینکه مخاطب نقاش باشد) یا به سفوفی یا يك سفوفی . گمان می کنم ادعای اینکه هنرها وسائل ارتباطی (به معنی دقیق عبارت) هستند ، اشتباه است . هنرها می گوشتند که عکس العملی در شنونده یا تماشاگرشان ایجاد کنند . اما این به همان نحوی نیست که در صورت زبان گفتگو ، عمل می شود . اینها بیشتر وسیله ای انگیزش هستند - انگیزش روانی و حس زیبایی شناسی - که می توانند تمایل به اقدام و یا بیان را در انسان بیدار کنند . اما نه از همان راهی که خود هنرمند اقدام و یا بیان کرده است .

و بالاخره زبان يك مشخصه خاص و اساسی دارد که آنرا از تمام وسائل ارتباطی دیگر مجزا می کند . و آن همانست که تقطیع دوگانه ای زبان نامیده می شود . یعنی يك تقطیع اولیه دارد که واحدهای کوچک معنی دار زبان را که «مونم» (تکواز) نامیده می شوند مشخص می کند . نباید «مونم» را با «کلمه» اشتباه کرد .

مثلاً در کلمه «می پیمائیم» سه واحد معنا هست : «می» که علامت استمرار است و «پیمای» که صورتی از فعل است و «م» که فاعل فعل پیمودن است برعکس در «بیش و کم» ما سه کلمه داریم و تنها يك واحد معنی و اگر هر کدام از این کلمات را در جای دیگر از این وحدت بکار بریم ، معنایشان فرق می کند . غیر از این تقطیع اول که از روی واحدهای معنا صورت گرفته است ترکیبی از واحدهای کوچکتر هم هست که صورت آوایی دارند اما این واحدها بی معنا هستند و اینها

را « فونم » می خوانیم .

این تقطیع مضاعف ، ساختن هزاران واحد معنا را با تعداد محدودی از « فونم » (واج) (در زبانهای مختلف بین سی تا پنجاه فونم هست) و تبادل هزاران هزار پیام مشخص و جداگانه را با این واحدهای معنی امکان پذیر می سازد .

اینجاست که زبان بشری بطور بنیادی از زبان حیوانات که تنها یک تقطیع دارد و از آنجهت محدود در امکانات خویش است ، ممتاز می شود . زبان علائم ، مثلاً علائم راهنمایی یا نقشه های جغرافی نیز که یک تقطیعی است مربوط به همین حوزه بسیار محدود است . مدت ها طول کشید تا با اختراع الفبا ، زبان گفتار توانست این ویژگی خود را در زبان مکتوب نیز منعکس کند .

اما چینی ها که مثل همه یک زبان دو تقطیعی دارند ، در زمینه نوشتن ، در خط صورت نگار (یا مفهوم نگار) مانده اند . و هر کلمه آنان باید با یک تصویر خاص نوشته شود و بنابراین ، خط چینی هنوز معادلی برای ویژگی دو تقطیعی بودن زبان گفتار ، نیافته است .



ژرفکاوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

زبانی که بکار می بریم تا چه اندازه در روش زندگی و اندیشه ما مؤثر است؟ آیا هر زبانی همراه با جهان بینی خاصی نیست؟ شما در کتاب « کلیدی برای زبان شناسی » اشاره به قبایل « هوپی » امریکا کرده اید که در صرف افعالشان مضارع و ماضی و مستقبل را از هم مشخص نمی کنند . آیا این اشخاص می توانند همان درک را از زمان داشته باشند که ما داریم ؟

زبان را در علم مانند محیطی که در آن رشد می کنیم ، بشدت در تعیین روش زندگی و تفکر ما مؤثر است اما نه بطور مطلق . بطور مسلم کلماتی هست که در بعضی از زبانها وجود ندارد . در مکزیک جماعتی هستند که کلمه ای برای « برف » ندارند چون هرگز برف ندیده اند . همچنین برای بیان مفهوم « طلاق » باید یک عبارت چند کلمه ای ادا کنند ، چون طلاق در عرف قبیله وجود ندارد . اما در هر حال می توانند آنچه را مفهوم طلاق دارد بیان کنند هر چند که دشوار است . « هوپی » ها صرف افعالی دارند که بر سیستمی مطلقاً جدا از سیستم صرف افعال ما پایه گذاری شده است . صرف خاصی وجود دارد برای بیان عمل در لحظه ای که آغاز می شود . صرف دیگری برای بیان عمل و قتیکه

پایان می یابد و یکی دیگر برای بیان عملی که بطور مداوم در جریان است و بالاخره يك صرف دیگر برای عملی که بصورت بریده بریده و با مراحل متوالی جریان می یابد. این نوع بیان حالت فعل در زبانهای دیگر وجود ندارد و برای بیان آن تقریباً در همه زبانها باید عبارتی و یا «قید» هائی بکار ببرند. اما عین همین کار را «هویی» ها مجبورند انجام دهند و قتیکه بخوانند ماضی و یا مستقبل را بیان کنند. نمی توان گفت که چون ماضی یا مستقبل در صرف افعالشان ظاهر نمی شود این زمانها برای آنها مفهوم ندارد. گفته اند که استقرار کمونیم در روسیه برای این تسهیل شده است که در زبان روسی فعل «داشتن» وجود ندارد. اما این مسأله مانع این نمی شود که مفهوم «تملك» در زبان روسی وجود داشته باشد و بیان شود. منتها در روسی برای بیان «من پول دارم»، گفته می شود: «پول پیش من». نباید چنین نتیجه گیری کرد که فقدان يك قالب زبانی سبب از میان رفتن مفهوم مربوط بآن نیز می شود.

البته کلمات می توانند تأثیر لازم کننده ای در اندیشه داشته باشند و از بعضی کشفيات حاوی گیری کنند. مثل کلمه ی «منحنی» چون وابستگی زیاد به منحنی هائی داشت که روی تابلو رسم می شد مدت درازی مانع این گردید که ریاضی دانان منحنی خاصی را که در پارچه ی محاله شده پیدا می شود، ببینند. با وجود این بعدها آنرا کشف کردند و حساب منحنی ها، پارچه ی محاله شده را هم شامل شد. اما در «الزام» زبان مبالغه نکنیم. عباراتی نظیر «خورشید از مشرق طلوع می کند» مانع این نشده که گالیله گردش زمین را به دور خورشید کشف کند. و چون ما هنوز این جمله را بکار می بریم و در عین حال از آنچه گالیله کشف کرده است، خبر داریم معلوم می شود که هر چند زبان می تواند اندیشه را بیان کند، اما ایندو آنقدر بهم وابستگی شدید ندارند که زبان بتواند با استبداد مطلق بر اندیشه حکومت کند.

ترجمه رضا سید حسینی

- | | |
|---------------------|---------------------------|
| 1 - Lacan | 7 - Jacobson |
| 2 - Foucault | 8 - Structure |
| 3 - Roland Barthes | 9 - Linéaire |
| 4 - G. Mounin | 10 - Linné |
| 5 - Aix-en-provence | 11 - Analyse Systématique |
| 6 - Seghers | 12 - Cuvier |